

# مهمانهای ناخوانده

برای گروههای سنی «الف» و «ب»

نوشته فریده فرجام  
نقاشی از جودی فرمانفرمایان



بردازش و بی‌دی‌اف:  
راوی حکایت باقی  
[www.parand.sc](http://www.parand.sc)

# مهمانهای ناخوانده

نوشته فریده فرجام  
نقاشی از جودی فرمانفرمایان





### کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

نام کتاب: مهمانهای ناخوانده

نوشته فریده فرجام

نقاشی از جودی فرمانفرمایان

چاپ اول، اسفند ۱۳۴۵

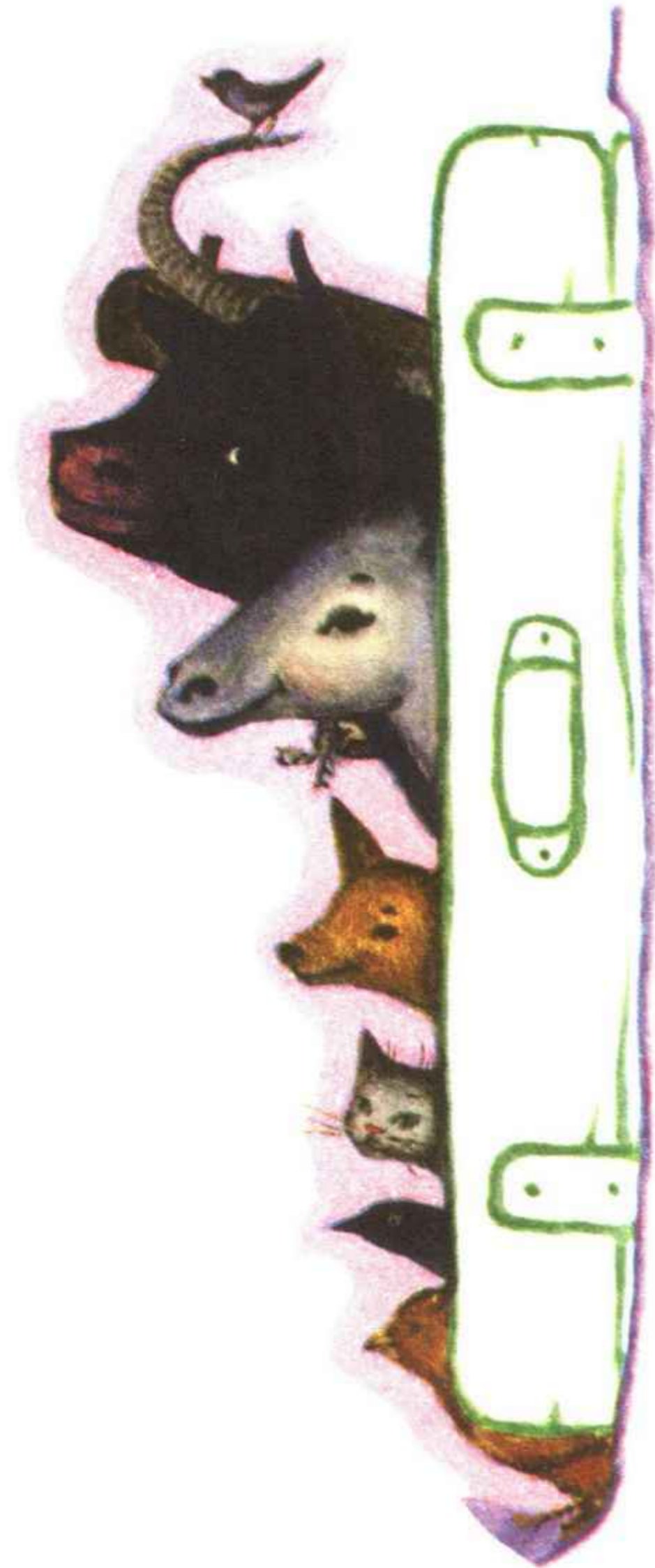
چاپ هشتم، مرداد ۱۳۶۳

تیراژ ۳۰۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ است.

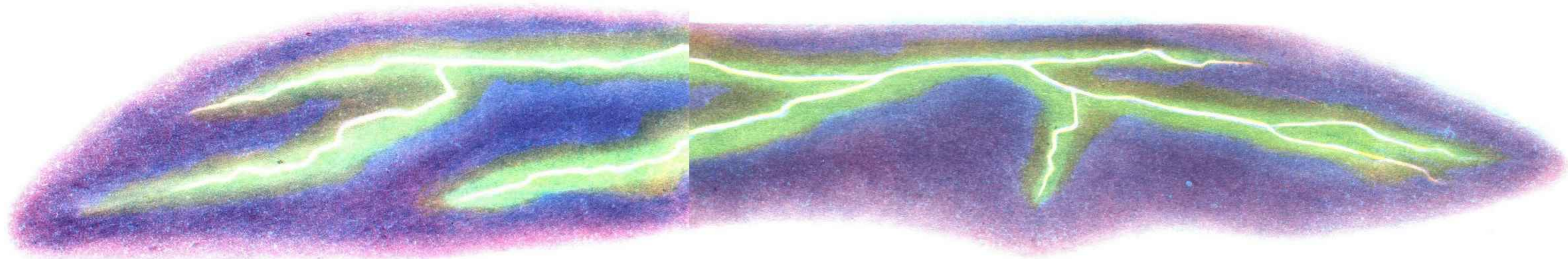
تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

چاپ سگه





در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد.  
این پیرزن، یک حیاط داشت قد یک غربیل که یک درخت داشت قد یک چوب  
کبریت. پیرزن خوش قلب و مهربان بود، بچه ها خیلی دوستش داشتند.  
یک روز غروب، وقتی آفتاب از روی ده پرید و خانه ها تاریک شد، پیرزن چراغ را  
روشن کرد و گذاشت روی تاقچه. چادرش را انداخت سرش، رفت دم در خانه که هوایی  
بخورد، آشنایی ببیند، دلش باز بشود.  
همین طور که داشت با بچه ها صحبت می کرد، نم نم باران شروع شد.  
بوی کاهگل از دیوارها بلند شد.  
پیرزن بچه ها را روانه خانه کرد و خودش به اتاق برگشت.



باران تند شد. صدای رعدوبرق، کاسه کوزه‌های روی تاقچه را می لرزاند.  
 پیرزن سردش شد، فکر کرد رختخوابش را بیندازد و برود زیر لحاف گرم شود؛ که  
 صدای در بلند شد:

تَق            تَق            تَق

پیرزن به خودش گفت: «خدایا! کیه این وقتِ شبی در می زنه؟» چادرش را سر کرد،  
 دوید توی حیاط، پشت در پرسید:  
 «کیه داره در می زنه؟»

— «منم، خاله گنجشکه. دارم زیر بارون خیس می شم، درو وا کن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت: «بیا تو.»

آب از نوک گنجشگ می چکید:

چیک چیک چیک.

بالهایش به هم می خورد:

تیک تیک تیک.

پیرزن گنجشگ را برد توی اتاق، یک تکه پارچه روی بالهای ترش انداخت. گنجشک  
 داشت با نوکش لای بالهایش را می خاراند که دوباره صدای دَر بلند شد:



پَرهای مرغ، به هم چسبیده بود. چشمهایش بی حال نگاه می کرد. پیرزن یک تکه پارچه پشت مرغ انداخت. مرغ هم کنار اتاق رفت، پابه پا کرد تا خشک شود. پیرزن چادر خیشش را از سرش برداشته بود، که دوباره صدای در را شنید:

تَق تَق تَق

پیرزن، بی معطلی، دوید پشت در، پرسید: «کیه داره در می زنه؟»

— «منم، آقا کلاغه. دارم زیر بارون خیس می شم، درو وا کن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت «خُب، بیا تو.»

کلاغ جستی زد تو، سرش را انداخت زیر، دوید توی اتاق. پیرزن یک تکه پارچه روی سر کلاغ انداخت. قطره های آب از دمش به سروکله مرغ و گنجشگ پاشیده شد. تا آمدند غرغر کنند...

تَق تَق تَق

پیرزن دوید پشت در، پرسید:

«کیه داره در می زنه؟»

— «منم، مرغ پا کوتا. دارم زیر بارون خیس می شم، درو وا کن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت:

«خُب، بیا تو.»





تق تق تق  
 پیرزن رفت پشت در، پرسید:  
 «باز، کیه داره در می زنه؟»  
 — «منم، خاله گربه. دارم زیر بارون  
 خیس می شم، درو وا کن.»  
 پیرزن در را باز کرد و گفت:  
 «خُب، بیا تو.»  
 گربه وارد اتاق شد. وقتی چشم  
 گنجشگ و مرغ و کلاغ به او افتاد،  
 چسبیدند به همدیگر و شروع کردند به  
 لرزیدن.  
 گربه خندید و گفت:  
 «نترسید! ما همه اینجا مهمونیم،  
 باهمدیگه مهر بونیم.»  
 آنها هم خیالشان راحت شد و دوباره

مشغول چرت زدن شدند. پیرزن پشت گربه  
 هم یک تکه پارچه انداخت.  
 گربه هم چشمهایش را هم گذاشت و  
 در گوشه ای مشغول پاک کردن سر و  
 صورتش شد.  
 پیرزن رفت که در اتاق را ببندد،  
 دوباره...  
 تق تق تق  
 کار پیرزن دیگر معلوم بود؛ چادرش را  
 سرش انداخت و یگراست رفت پشت در،  
 پرسید: «کیه داره در می زنه؟»  
 — «منم، سگ پاسبون. دارم زیر  
 بارون خیس می شم درو وا کن.»  
 پیرزن در را باز کرد و گفت: «تو هم  
 بیا تو.»

دندانهای سگ به هم می خورد و صدا می کرد:  
چریک چریک.

پیرزن او را به اتاق برد. یک شال گردن به گردنش بست و او را در کنار اتاق خواباند. سگ داشت تازه گرم می شد و زیر گوشش را می خاراند که باز صدای دَر بلند شد:

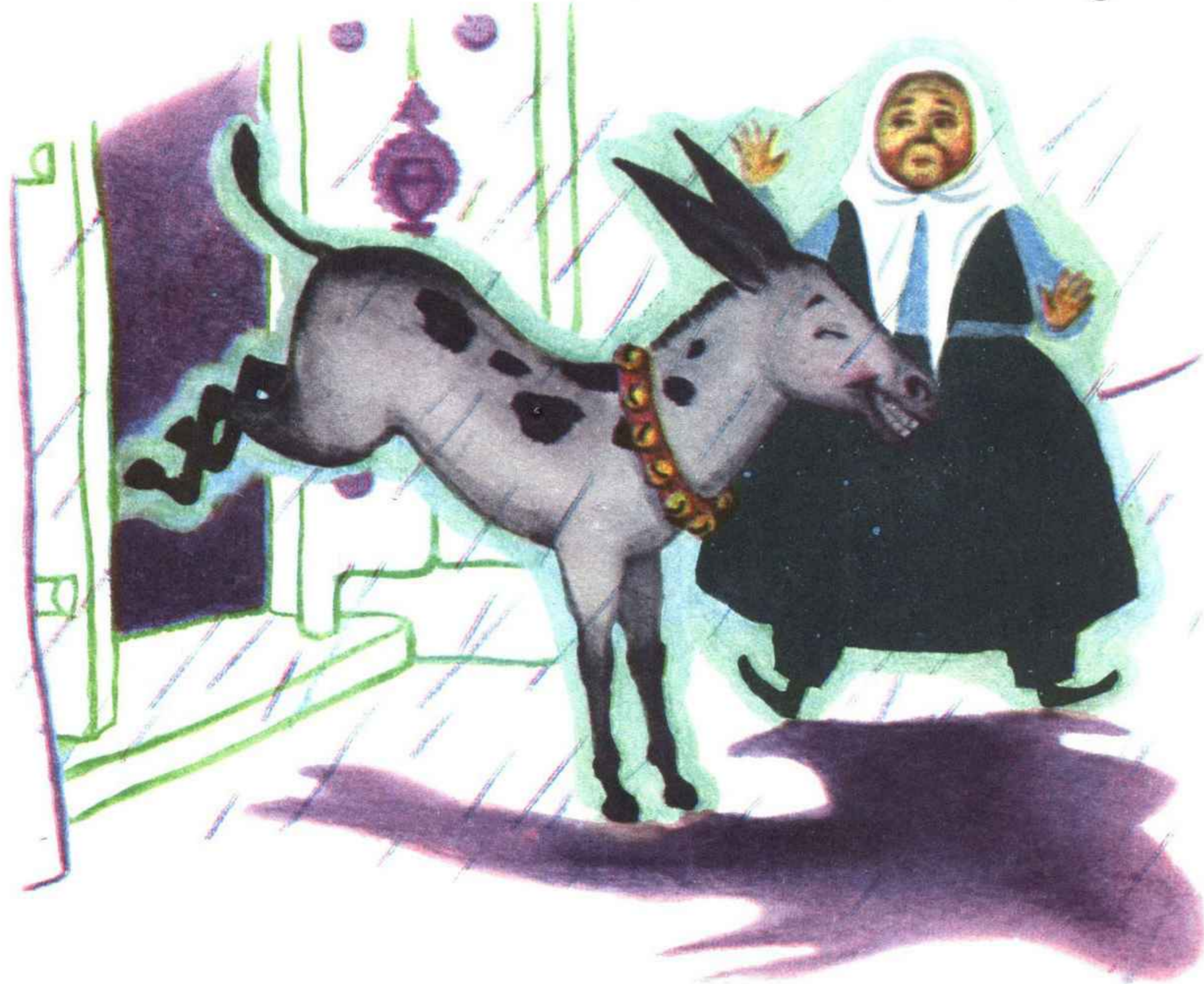
تق تق تق

پیرزن که می دانست مهمان دیگری زیر باران مانده، رفت پشت در، پرسید:  
«کیه داره در می زنه؟»

— «منم، آقا الاغه. دارم زیر بارون خیس می شم، درو وا کن.»

پیرزن خنده اش گرفت، در را باز کرد و گفت: «بیا تو.»

الاغ سُمش را به زمین کوبید. از خوشحالی جُفتکی انداخت و پرید تو حیاط.





وقتی مهمانها گاو را دیدند، جا به جا شدند. گنجشک پیکي زد به خنده. گاو سرفه‌ای کرد، رفت گوشه اتاق لم داد. پیرزن یک گلیم آورد روی گاو انداخت.

پیرزن رو کرد به مهمانها و گفت: «خُب، حالا همه تون با خیال راحت بخوابین، فردا صُب که شد، برین دنبال کارای خودتون.» گنجشک، مرغ و کلاغ پریدند روی تاقچه‌ها خوابیدند. گربه، سگ، الاغ و گاو دور اتاق خوابیدند.

پیرزن هم، که خیلی خسته شده بود، رختخوابش را وسط اتاق پهن کرد، لحاف را کشید سرش و خوابید.

پیرزن الاغ را به اتاق برد. یک لحاف آورد روی گرده‌اش انداخت. او هم رفت گوشه اتاق دراز کشید. صدای دَر، از هر دفعه دیگر بلندتر، به گوش رسید:

تق تق تق

پیرزن رفت پشت در، پرسید:

«کیه داره در می زنه؟»

— «منم، گاو سیاهه. دارم زیر بارون خیس می شم، درو وا کن.» پیرزن در را باز کرد و گفت:

«خُب، تو هم بیا تو.»

گاو اول شاخه‌هایش را از لای دَر آورد تو، بعد هیگل گنده‌اش را فشار داد و وارد حیاط شد.



صبح روز بعد، از بس پیرزن خسته بود، دیر از خواب بیدار شد؛ اما وقتی چشمهایش را باز کرد، دید در خانه اش برو بیایی است:  
 الاغ سماور را آتش کرده و بالای سفره گذاشته.  
 گربه دارد چایی دم می کند. سگ حیاط را جارو می کند.  
 کلاغ از صحرا چوب می آورد.

گاو هم پشت بام را بام غلتان می زند و مرغ به او کمک می کند. پیرزن از سر و صدایی که در خانه پیچیده بود، خوشحال شد. چادرش را به سرش انداخت، رفت نان سنگک خرید، برگشت.  
 همگی نشستند دور سماور، نان و چایی خوردند، گُل گفتند و گُل شنیدند.



وقتی مهمانها چای تلخشان را هم خوردند، الاغ گفت: «دیشب بارون می اومد، ما هم جایی نداشتیم؛ اما حالا باید زحمتو گم کنیم و بریم!»  
 همه مهمانها که مهربانی پیرزن را دیده بودند، از فکر رفتن، غصه شان شد. پیرزن گفت:  
 «اگه از دل من بپرسین، می خوام که همه شما، اینجا بمونین؛ اما حیاط من قدیه غریبه، جایی ندارم. اگه خاله گنجیشگم بتونه بمونه، آقا گاو مجبور می شه بره.»  
 گاو به فکر فرو رفت، به پیرزن نگاهی کرد و گفت:





«من که مومو می کنم برات  
خرمنو درو می کنم برات،  
بذارم برَم؟»

پیرزن از اینکه گاو را رنجانده بود، دلش گرفت و گفت:  
«با وجود تنگی جا، پهلوی من بمون.»  
گنجشکه، زیر لب، جیک جیک کرد و گفت:  
«پیرزن جون!»

من که جیگ و جیک می کنم برات،  
تخم کوچیک می کنم برات  
بذارم برَم؟»

پیرزن خنده اش گرفت و گفت:  
«تو که جای زیادی نمی گیری، بمون.»



الاغ سرش را این طرف و آن طرف چرخاند و با تعجب گفت:

«خُب، پیرزن،

من که عَرّ و عَرّ می‌کنم برات

همسایه خبر می‌کنم برات، بذارم برَم؟»

پیرزن دید الاغ ناراحت شده، گفت:

«خُب تو هم بمون.»

گر به دُمش را جمع کرد و با قَهَر گفت:

«من که میومیومی می‌کنم برات

موشارو چیومی‌کنم برات، بذارم برَم؟»

پیرزن گفت: «پیشی جون، غصه نخور... تو هم بمون.»

کلاغ که دید همه دارند می‌مانند، صدایش را انداخت سرش و گفت:

«نفهمیدم!

من که قار و قار می‌کنم برات

همه رو بیدار می‌کنم برات،

بذارم برَم؟!»

پیرزن گفت: «آقا کلاغه، شلوغ نکن! تو هم بمون.»

مرغ گفت:

«من که قُد و قُد می‌کنم برات

تخم بزرگ می‌کنم برات،

بذارم برَم؟»

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول، دوم، سوم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

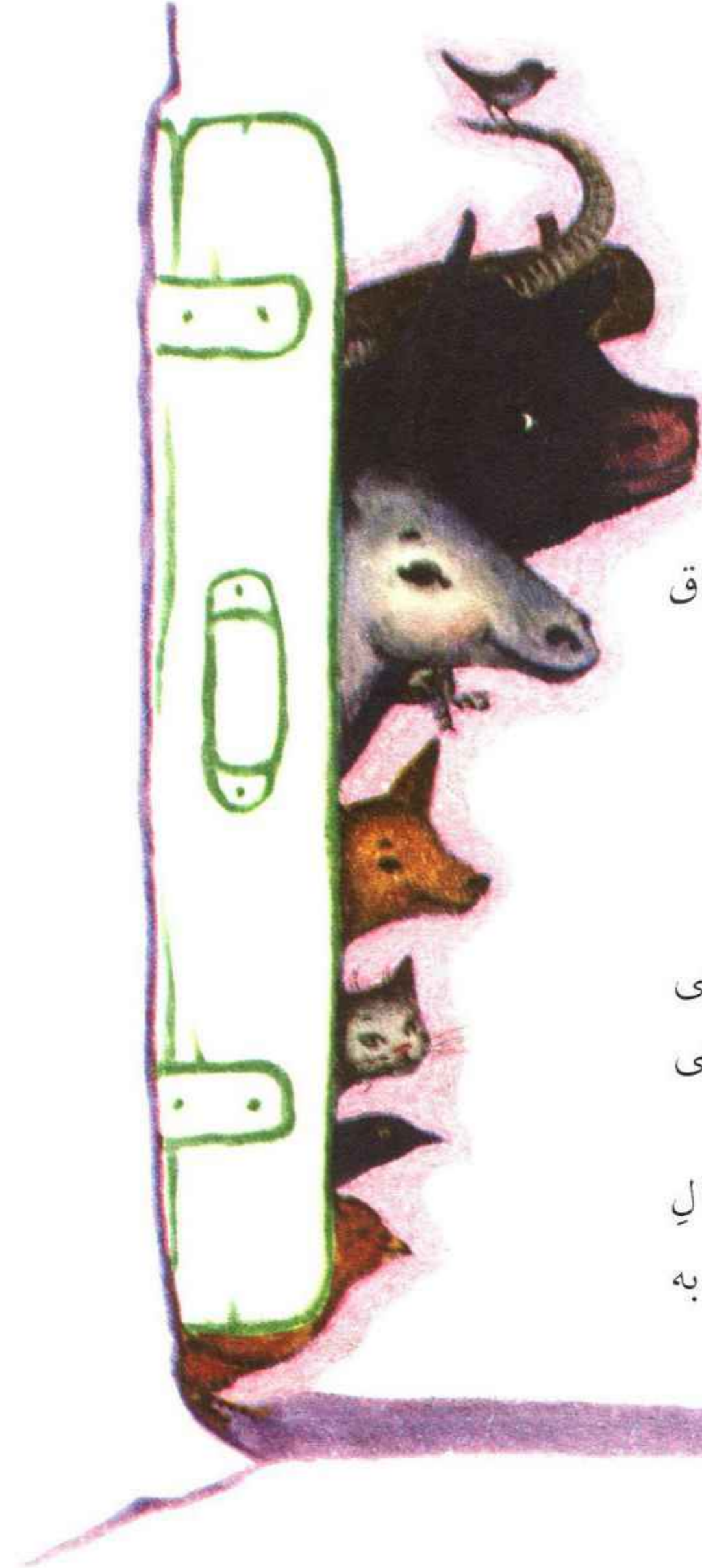
گروه ه: سالهای دبیرستان.

۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۷۰ ریال



پیرزن گفت: «تو هم بمون.»  
سگ دید همه ماندنی شدند، گفت: «من که واق و واق  
می کنم برات، دُزدار و چَلّاق می کنم برات،  
بذارم برَم؟»  
پیرزن گفت: «عیب نداره، تو هم بمون.»  
پیرزن نگاه مهربانش را به یک یک مهمانها انداخت و گفت:  
«حالا که دِلتون می خواد پیش من بمونین، باید دسته جمعی  
کمک گُنین و برای خودتون اتاق بسازین تا همه مون به راحتی  
زندگی کنیم!»  
همه از سر سفره بلند شدند، بساطِ چای را جمع کردند و دنبالِ  
کارهایشان رفتند. از آن به بعد، سالهای سال همگی با هم به  
خوشی و خوبی زندگی کردند.